

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی
الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لا
سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّديقَةِ قَاطِمَةَ الرِّكْبَةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمِّ أَجَبَاتِكَ وَ أَصْفِيَّاتِكَ الَّتِي
اُتَّجِبَتْهَا وَ فَضَّلَتْهَا وَ اخْتَرَتْهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ طَلَمَهَا وَ
اسْتَحَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ يَدْمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ خَلِيلَةَ
صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَضَّلْ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا حَدِيجَةَ الْكُبْرَى صَلَاةً تُكْرِمُ
بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقَرِّ بِهَا أَعْيُنَ دُرِّيَّتِهَا وَ أَبْلِغُهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ
السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ.

اشکالات ثبوتی گفتیم به دو اشکال عمده برمی‌گردد؛ یکی اشکال استعمال لفظ در اکثر
از معنا که این را جواب دادیم. اشکال دوم این است که در مقام لازم می‌آید اجتماع
لحاظین متهافتین. چون وقتی از «ما» اراده حکم شده باشد گوینده باید این مفاد «ما» را
حالی و طوری و تفسیری از آن تکلیف ببیند و وقتی از این «ما» فعل و سایر امور اراده
شده باشد باید آن را جدا ببیند و ما یقع علیه التکلیف ببیند. و این دو ملاحظه، دو ملاحظه
متغایر است که نسبت به یک امر واحد قابل اجتماع نیست پس بنابراین از این جهت گفته
می‌شود که این در استعمال واحد، در جمله واحده به استعمال واحد این ثبوتاً ممتنع است.
برای تخلص از این اشکال هم وجوه عدیده‌ای در کلمات مذکور هست حالا عمده‌اش شاید
دو وجه باشد که متعرض بشویم. وجه اول این است که این مطلب در صورتی لازم می‌آید
که «لایکلف الله نفساً» را، این تکلیف را به معنای اصطلاحی معنا کنیم یعنی لایحرم،
لایوجب و امثال این‌ها. اما در لغت به این معنا نیست به خصوص در زمان صدور و نزول
آیه مبارکه این تکلیف به همان معنای لغوی‌اش هست. معنای لغوی تکلیف هم ایقاع فی
المشقة است. پس یعنی لایوقع الله فی المشقة نفساً الا ما آتاها. و وقتی که این چنین
شد به معنای ایقاع فی المشقة شد، چه مراد از این «ما»ی موصوله حکم باشد و چه فعل
باشد و چه جامع باشد علی‌آئی تقدیر مفعول به است نه مفعول مطلق. پس اجتماع
لحاظهای مختلف لازم نمی‌آید. چون ایجاب، تحریم، همه این‌ها ایقاع فی المشقة است.
وقتی مولی واجب می‌کند یک امری را بر کسی یوقعه فی مشقة الامثال. وقتی حرمت
جعل می‌کند یوقعه فی مشقة الاجتناب از آن امر محرم. پس بنابراین مراد وقتی ایجاب
هم باشد همین طور است، وقتی هم فعلی را تکلیف می‌کند بالنسبة به فعل هم حساب
بکنیم آن فعل را بر دوش شخص می‌گذارد، مطالبه می‌کند از او که آن فعل انجام بدهد یا
ترک کند، آن هم یوقعه فی المشقة. بنابراین به لحاظ تکلیف نگاه کنیم، تکلیف اصطلاحی
که حرمت و وجوب باشد این یقع این ایقاع فی المشقة علیه. اگر به لحاظ فعل حساب
کنیم این ایقاع فی المشقة باز یقع علیه. پس در هر دو صورت این می‌شود ما یقع علیه
این «ما» و ما یقع علیه مفعول به هست، نه مفعول مطلق. بنابراین اراده هر دو بعد از
این که مقصود از «لایکلف» این شد مستلزم اجتماع لحاظین هم نمی‌شود که با همین

جواب اگر کسی آن جواب‌های قبلی را از آن مشکله قبل یعنی استعمال لفظ در اکثر از معنا را هم، آن جواب‌ها را نپذیرد این هم یک راهی است برای تخلص از آن اشکال که نه، یک چنین چیزی لازم نمی‌آید، استعمال لفظ در اکثر از معنا لازم نمی‌آید، موصول را لازم نیست در دو معنای مستقل، در همین جامع اشکالی ندارد استعمال کنیم. این جواب دیگری است که عده‌ای از اعلام این جواب را فرمودند و گفتند اگر این جور باشد اشکالی ندارد دیگه.

از این جواب بعضی جواب دادند و اشکال کردند بر این مطلب که اولاً در منتقی فرموده. این خلاف ظاهر است و «یکلف، کلف، یکلف، لایکلف» این‌ها ظاهراً همان معنایی است که شما به آن می‌گویید اصطلاحی. معنای آن ایقاع فی المشقة نیست، همان معنای اصطلاحی است. «کلف» یعنی حرّم، أوجب، این‌ها است. یعنی قانون جعل کرده، یعنی گفته، دستور داده. بنابراین درست است که این معنا با این معنا تخلص از اشکال پیدا می‌شود ولی یک معنای خلاف ظاهری است که لایصار الیه الا من قرینه و ما در این جا قرینه‌ای نداریم. این فرمایشی است که ایشان فرموده.

حالا فی زماننا بعید نیست که حالا یکلف که می‌گویند این طور باشد ولی به ذهن می‌آید همان مطلب درست باشد که در زمان صدور و در لغت و در عرف همان تکلیف به همان معنای ... حالا فعلاً می‌گوییم ایقاع فی المشقة، حالا این... بالاخره آن معنای اصطلاحی حالا ایجاب و تحریم نیست فلذا است می‌بینیم بدون هیچ گونه اعمال مسامحه و مجازیتی به فعل نسبت داده می‌شود. به حکم نسبت داده می‌شود و بالنسبه به کسی می‌گوییم که نسبت به او اصلاً تکلیف معنا ندارد مثلاً کسی که سافل است نسبت به دیگری. می‌گوید این بچه کلفنی، من را خیلی در کلفت انداخت یعنی امر و نهی کرد؟ یا یعنی من در زحمت و در مشقت انداخت. یا به وقایعی نسبت ... فاعل این تکلیف را وقایعی قرار می‌دهیم، اموری قرار می‌دهیم که... می‌گوییم مثلاً این داستان، این جریان، این مصیبت کلفنی و حالا این که آن امر و نهی در آن جاها نیست. این استعمال تکلیف و فاعل آن را کسی قرار دادن که از او امر و نهی ساخته نیست با این که عاقل و شاعر است بر این که سافل است. و یا این که چیزی که اصلاً عاقل و شاعر نیست مثل امور دیگری که می‌گوییم کلفنی این‌ها. بنابراین این با این که هیچ احساس مجازیت یا مؤونه زائده‌ای در این موارد نمی‌کنیم.

سؤال: ... کلفنی در هیچ جا به معنای ایجاد مشقت نیست. ...؟

جواب: الا وسعها که حالا نیست که.

سؤال: نه، توی این مایه‌ها. «لا یکلف الله نفساً الا ما آتاها» عرفاً از آن....

جواب: این اولاً حرف منتقی نیست، حرف جناب آقای میلانی است، ایشان این را نفرموده. خب حالا شما می‌خواهید این جور بفرمایید مطلب آخر.

سؤال: شما که اصل عدم نقل را قبول دارید. اگر از گفته‌تان اطمینان دارید که هیچ. اما اگر به عنوان یک شک است شما که اصل عدم نقل را خودتان قبول دارید.

جواب: قبول داریم بله. ولی داریم می‌گوییم همین الان معنایی که می‌فهمیم این نیست.

سؤال: نه خودتان فرمودید از آیه این را می‌فهمیم.

جواب: چی می فهمیم؟

سؤال: تکلیف می فهمیم. فعلاً فرمودید که«لا یكلف الله نفساً الا ما آتاها» فعلاً تکلیف می فهمیم...؟

جواب: کی من این حرف را زدم، من این حرف را نردم.

سؤال: شما گفتید در زمان ما....

جواب: نه، گفتیم این واژه در زمان ما. نه این که این آیه در زمان ما این جور از آن می فهمیم. الان که توی فقه و اصول می گویم تکلیف و تکالیف علی خمس و این ها، توی این اصطلاح فقهی، توی این اصطلاح اصولی می گویم التکالیف علی خمس. این تکالیف به معنای جامع بین این احکام است. این اصطلاحی است که حالا گفته می شود که در فقه و در اصول رایج است اما آیا در لغت هم همین جور است، بین مردم هم که گفته می شود بین اعراب همین جور است یا نه؟ اگر هم بگویند به احکام گفته می شود به لحاظ همین جهت که یوجب الکلفة و یوجب الايقاع فی المشقة. فلذا گفته می شود آقا اباحه را که می گویند تکلیف است این به خاطر تغلیب است و الا خود آن معنا در مورد اباحه... در مورد استحباب هم همین جور، می گویند خب چه تکلیفی شما که اجازه ترخیص دادی می توانی انجام ندهی. بله وجوب و تحریم آن اطلاق تکلیف بر آن درست است اما در آن ها... همان جا تازه توی فقه و اصول هم که این تقسیم را می کنند همان مقسمین معتزرون که ما چرا نسبت به آن هم داریم می گویم. خب اگر آن معنای لغوی و عرفی آن ملاحظه نشود اعتذار ندارد که. این به همان لحاظ معنای لغوی و عرفی اش دارند اطلاق می کنند آن وقت معتزرون که نسبت به آن تغلیب است.

سؤال: تغلیبش هم درست نمی شود. فقط واجب و حرام است. مباح که نیست، مکروه و مستحب هم نیست. سه تا خارج شد که.

جواب: نه، تغلیب جانب آن ها....

سؤال: اهمیتش....

جواب: بله اهمیت به این که فراتر است مثلاً.

خب پس بنابراین این حرف بعید نیست. الان توی کتب لغت هم که شما بروید نگاه بکنید چه لغت سابق و چه لغت های لاحق مثل المنجد، مثل المعجم الوسيط، اقرب الموارد و این هایی که لغات اصلی هستند آن جا کلف یکلف را این ها نیامدند به این معنا بکنند یعنی تکلیف می کند، امر می کند، نهی می کند به این معنا. آن به همان معنای آن جوری معنا مثلاً می کنند و اطلاقش بر این به لحاظ این هست که این ها یوجب ذلک. خب این اشکالی است که شده.

اشکال دومی که در این جا هست که این اشکال دوم اشکال دقیق تری است من شیخنا الاستاد در تسدید الاصول این اشکال را ایشان فرمودند و حالا به بیان ساده اش این است که اگر معنای تکلیف الايقاع فی المشقة باشد که شما می گوید باید اسناد تکلیف به فعل بدون واسطه «مِنْ» صحیح نباشد و تکلیف... باید آن فعل مفعول نشوی باشد. مفعولٌ منه باشد، چرا؟ شما خب می گوید اوقعه فی المشقة. خب اوقعه فی المشقة من ناحية

الصلاة، من ناحية الصوم، من ناحية الحج. اما نمی‌توانید بگویید کَلْفُه الحج یعنی اوقعه فی المشقة الحج. باید بگویید فی المشقة چون معنایش این هست دیگه اوقعه فی المشقة. خب از چه ناحیه‌ای، به چه جهتی، از چه نظر آن را در مشقت انداخت؟ «مِنْ» پس آن فعل دیگه باید بشود مفعولٌ منه و حال این که می‌بینیم در لغت عرب، در کلمات فصحاء، حتی در روایات تکلیف تأدیه می‌شود به فعل بلاواسطه. این تأدیه بلاواسطه دلیل بر این است که معنای آن الایقاع فی المشقة معنای تکلیف نیست بلکه حمل الشیء بمشقة هست. یعنی بار کردن یک شیء بر عهده کسی که همراه مشقت باشد آن می‌شود کَلْفُه، کَلْفُه الأمر، کَلْفُه الصلاة یعنی نماز را به دوش او گذاشت، به دوش گذاشتی که همراه با مشقت هست. پس این که این مجیب این جور جواب داد که معنای تکلیف الایقاع فی المشقة هست این تمام نیست چون اگر معنایش این بود باید تأدیه به فعل مثل حج، مثل صوم، مثل سایر افعال این تمام نباشد بدون «مِنْ» نشویه و مفعولٌ منه باید فعل قرار می‌گرفت و حال این که می‌بینیم در استعمالات این جور نیست، در ذوق لغوی خود ما وقتی می‌بینیم این جور نیست که احتیاج به این داشته باشیم. حالا روایتی که ان شاء الله بعداً خواهیم خواند برای منهج ثانی هل کَلَفَ الناس المعرفة. می‌بینیم که تأدیه به معرفت شده بدون این که چیزی...؟ پس وقتی معنایش قهراً این که شما می‌گویید نیست. آن معنای لغوی آن که شما می‌گویید نیست که الایقاع فی المشقة باشد بلکه به معنای تحمیل الشیء است، تحمیل الفعل است، تحمیلی که همراه با مشقت است.

سؤال: این روایت با باء متعدی شده.

جواب: نشده. نسخه ما نشده. «هل کَلَفَ المعرفة» است، نه «هل کَلَفُوا بالمعرفة»

خب وقتی این شد آن وقت همین معنای لغوی که معنایش تحمیل است اگر جامع مقصود باشد يعود الاشکال. چون به معنای تحمیل به مشقة هست. خب ایجاب همان تحمیل به مشقت است دیگه پس نوعی از تحمیل است. نه چیزی که این تحمیل یقع علیه دیگه. حرمت، تحریم، حرام کردن این خودش چیه؟ می‌شود مفعول مطلق نوعی. مفعول مطلق می‌شود چون نوعی از تحمیل است نه چیزی جدای از تحمیل که یقع علیه التحمیل مثل صلات، مثل صوم. پس بنابراین سلّمنا که معنای تکلیف آن معنای مصطلح نباشد و معنای لغوی باشد، این درست این را می‌پذیریم اما اشتباه شما در این است که آن معنای لغوی را بد فهمیدید. می‌گویید الایقاع فی المشقة هست و حال این که نه. بله اگر الایقاع فی المشقة باشد هر دو مفعولٌ به می‌شود؛ چه تکلیف، چه تحریم و ایجاب و چه آن‌ها. اما الایقاع فی المشقة معنایش نیست به آن قرینه‌ای که گفتید. بلکه چیه؟ تحمیل الشیء است. وقتی تحمیل الشیء شد باز يعود الاشکال. بنابراین در مقام اشکال با این مطلبی که گفته شد هی این تکمیل می‌شود، تمیم می‌شود تقریب اشکالات و مطالب در اثر گذر زمان و افکاری که متراکم می‌شود این نواقص بیانات کم می‌شود، این جا باید وقتی می‌خواهیم اشکال را طرح کنیم این جوری طرح کنیم بگوییم مراد از این فعل یا معنای اصطلاحی است، یا معنای لغوی است و علیّی تقدیر اگر جامع مقصود باشد این اشکال لازم می‌آید. چون معنای لغوی این است، معنای اصطلاحی هم که این است علیّی حال اشکال لازم می‌آید.

سؤال: ظاهرش این است که اگر ایقاع فی المشقة بگیریم مشکل حل می‌شود درسته؟

جواب: آن‌ها خواستند بگویند.

سؤال: در حالی که اگر ایقاع فی المشقة بگویم آن «ما آتاها» را هم تکلیف باید بگیریم
دیگه. اگر این تکلیف مصدری باشد یعنی ایقاعاً آتاها، اگر اسم مصدری بخواهیم بگیریم
این تکلیف را حاصل مصدر بگیریم علی‌ای حال ...

جواب: الان نه، این حاصل مصدر نرفتند.

سؤال: اگر خود مصدر تکلیف بگیریم خب همان طور که لایکلف را ایقاع، لایوقع می‌گیریم
الا تکلیفاً را هم به معنای ایقاع باید بگیریم آن وقت می‌شود مفعول مطلق. یعنی لایوقع
فی المشقة الا ایقاعاً آتاها.

جواب: نه الا ایقاعاً نیست.

سؤال: چرا دیگه الا تکلیفاً دیگه. تکلیف به معنای لغوی است آن وقت این تکلیف به معنای
لغوی همان طور که.....

جواب: بنا شد که از این «ما» حکم مقصود باشد. نه این که حالا شما یک معنای دیگری
دارید می‌کنید. این فرض را داریم بحث می‌کنیم کسی می‌گوید آقا از این تکلیف، از این
«ما» ایجاب و تحریم و این‌ها و فعل و این‌ها مقصود است. این مقصود است نه این که
حالا شما بیایید بگویید بله حالا یک معنای دیگری شما بفرمایید.

سؤال: یعنی شفاهاً فرمود تکلیف منظور باشد.

جواب: تکلیف یعنی این، این تکلیف که این جا گفته می‌شود یعنی ایجاب و تحریم. این
مقصود باشد. خب اگر ایجاب و تحریم مقصود شد این فرضیه بود خب این چه معنایی
می‌دهد. ایقاع فی المشقة اگر معنا بکنیم بله. البته آن هم با یک عنایتی دیگه و الا خود
وجوب که ایقاع فی المشقة نیست. خود وجوب و خود تحریم ایقاع فی المشقة نیست.

سؤال: نه تکلیف را عرض می‌کنم، اگر تکلیف یعنی این که گفتند تکلیف به خاطر همان لا
یکلف هست که بعدش می‌خواهند بگویند مفعول مطلق بوده.

جواب: نه، این تکلیف مقصود فعلاً همین وجوب و حرمت است در این بحثی که بین این
آقایان هست. احتمال پنجم همین وجوب و حرمت است که نامش تکلیف هست.

خب این اشکال اشکال ادقی است از آن چه که در منتقی و این‌ها ذکر شده که قبول
می‌کنیم این را منتها می‌گوییم این معنای تکلیف این هست.

منتها یک مطلبی که در عبارت ایشان هست که ابتدائاً ممکن است و آن این است که اگر
ما به معنای تحمیل گرفتیم که در لغت به معنای تحمیل الشیء به مشقة هست در این
صورت ایشان می‌فرمایند دیگه مفعول بلاواسطه است و واسطه دیگه نمی‌خورد. شاید
مقصود ایشان از این که تکلیف ... یعنی می‌شود بلاواسطه باشد نه این که هیچ جا
باواسطه استعمال نمی‌شود. چون مثلاً کلفه بكذا، کلفه بالصلاة، کلفه بالصوم. این خیلی
رایج است که با باء هم که واسطه باشد تأدیه می‌شود این جور نیست که اگر گفتیم به
معنای تحمیل است حتماً بخواهیم بگویم که باید بلاواسطه باشد و با واسطه معنا ندارد.
خب این مطلب هم که ایشان می‌فرمایند مطلب متینی است که استاد دام طله فرموده
است پس بنابراین این راه هم نمی‌تواند حلال این مشکل باشد که ما بگوییم به معنای

لغوی می‌گیریم چون این معنای لغوی یا این است که ایشان می‌فرمایند یا حداقل این است که محتمل است این جور باشد. اگر بگوییم احتمال هم دارد که این جور باشد پس نمی‌توانیم اشکال ثبوتی را به طور... یعنی یقین به ارتفاعش پیدا بکنیم و آن اشکال ثبوتی را نمی‌توانیم یقین به ارتفاعش پیدا بکنیم چون محتمل است این جور. شاید هم این جور نباشد پس اشکال ثبوتی سر جایش باقی می‌ماند.

قرینه دیگری که بعضی اقامه فرمودند بر این که این معنای لغوی نمی‌شود این جا مراد باشد حتی همان ایقاع فی المشقة هم اگر باشد به این که اگر الايقاع فی المشقة باشد این لازمه‌اش این است که کلام حمل بشود بر یک امر ارشادی نه یک امر تأسیسی از طرف شارع. اگر معنایش آن معنا باشد که خدا وجوب و حرمتی ندارد مگر آن وجوب و حرمتی که اعلام بکند، ابلاغ بکند. این امری نیست که عبد این را بفهمد. خود شارع، دست شارع است که بگوید در این طرف من این را برداشتم. پس می‌شود یک امر تأسیسی. اما اگر بگوید که بله من در کلفت می‌اندازم الا آن تکلیفی را که اعلام کرده باشم. خب این امر عقلی است عقل هم می‌گوید بله نمی‌توانی در کلفت بیندازی چون تنجری پیدا نمی‌کند، تنجز مال آن وقتی است که اعلام کرده باشید، آن موقع است. تکلیف غیر منجز که ایقاع فی المشقة در آن نیست. تکلیف منجز است که ایقاع فی المشقة است. تکلیف غیر منجز ایقاع فی المشقة ندارد. پس اگر ما معنای لغوی بخواهیم بکنیم این معنای لغوی لایفید الا یک مطلبی که عقل می‌گوید قهراً این کلام تکرار همان حکم عقل است، ارشاد به همان حکم عقل است، همان حرف را دارد می‌گوید. اما اگر آن معنای اصطلاحی بگیریم، آن به معنا بگیریم آن می‌شود کلامی که له فائده تأسیس چون دست خود شارع است می‌تواند بردارد، می‌تواند برندارد. پس بنابراین ... این هم اشکالی است که شده شاید این اشکال از محقق عراقی قدس سره در مقالات باشد علی ما فی البالی اگر اشتباه در اسناد نکنم ظاهراً از ایشان باشد.

خب این فرمایش هم به خدمت شما عرض شود که نمی‌تواند قرینه باشد بر این مطلب. یعنی این که حتماً باید کلام تأسیسی باشد باعث بشود ما از معنای لغوی دست برداریم. بله، اگر یک وقت اصلاً لا طائل تحته می‌شد، لافائده تحته می‌شد این قرینه می‌شد اما اگر نه، این فائده دارد، چرا؟ چون اولاً یک عده‌ای هستند که تفکرشان همین است که نه حق الطاعة است. یک عده مذبذب هستند که حق الطاعة درست است، آن درست است. خب شارع این مطلب را می‌فرماید برای این که نجات بدهد همه را و آن‌هایی که این دغدغه را، آن جور فهم دارند یا این دغدغه را دارند می‌گوید آقا خدا در تکلیف نمی‌اندازد، در مشقت و این‌ها نمی‌اندازد. او که می‌گوید احتیاج به تنجز... احتیاج ندارد به بیان که. پس بنابراین با وجود آن درک یا آن فهم اشکالی در این نیست که شارع بیاید این مطلب را بفرماید نه این قرینه نمی‌شود. مثل «ما کُتِبَ معذبین حتی نبعث رسولاً» خب آن جا اگر معنا کردیم و این آیه را گفتیم به معنای این است که خدا می‌فرماید که عذاب نمی‌کنیم، استحقاق عذاب نیست. اگر اشکالاتی که حالا بعداً هست نباشد خب چیه، همان حرفی که عقل دارد می‌زند دارد آیه می‌فرماید. ولی له این فائده. بنابراین این قرینه نمی‌شود که ما بگوییم آن معنای لغوی مراد نیست و نمی‌شود معنای لغوی مراد باشد.

فتحصل مما ذکرنا که این راه حل به خاطر آن اشکال شیخنا الاستاد این راه حل قانع کننده نیست که ما به واسطه آن بتوانیم این را برطرف بکنیم، این اشکال ثبوتی را بخواهیم برطرف بکنیم.

راه حل دیگری که گفته شده است آقای آقا ضیاء فرموده و آن این است که قبول داریم این «ما» اگر تکلیف مقصود باشد می‌شود مفعول مطلق. خصوص تکلیف باشد، اگر خصوص فعل هم باشد می‌شود مفعول به ولی یک معجزه‌ای رخ می‌دهد وقتی ما جامع مقصودمان باشد و آن این است که جامع بین شی‌ای که مفعول مطلق می‌شود اگر خصوصش مقصود باشد و جامع بین آن که مفعول به می‌شود اگر خصوص آن مقصودش باشد، جامع بین این دو تا فعل با آن یک نسبت ویژه‌ای دارد که نه مفعول مطلق است و نه مفعول به است. یک نسبت جدیدی. پس اجتماع لحاظین لازم نمی‌آید، اجتماع لفظ در اکثر از معنا هم لازم نمی‌آید. چیزی که جامع بین المفعولین هست یک ربط ویژه بین آن و فعل وجود دارد که آن ربط ویژه، نه ربط مفعول به‌ی است و نه ربط مفعول مطلق است. یک چیز سومی است. این هم حالا فرمایشی که این محقق بزرگوار فرموده، آیا این تمام می‌شود یا نه ان شاء الله فردا

وصلی الله علی محمد و آل محمد.